



خردسالان

# دوست

سال چهارم ،

شماره ۱۷۸۵ ، پنجشنبه

۱۷ فروردین ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



۱۳	مزاحم تلفنی	۳	با من بیام
۱۷	کوزه‌ی عسل	۴	کلاف تپلی
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	بهار	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	فر فره
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدق صفریور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲ - نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷-۱۲۹۷ و ۶۶۷-۶۸۳۳ - شماره: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریسی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.





# با من بیا ...

دوست من سلام.

من بزغاله هستم، زرنگ و قوی.

من می توانم از کوه بالا بروم، می توانم در دشت بدوم و  
علف های سبز و تازه بخورم.

اما شیر مادرم را از هر چیزی بیشتر دوست دارم.

مجله ی دوست خردسالان را هم خیلی دوست دارم.

برای همین، امروز میهمان تو هستم تا در کنار هم بازی

کنیم، شعر و قصه بخوانیم و نقاشی های رنگارنگ

بکشیم.

پس مدام رنگی هایت را بردار و با من بیا ...



# کلاف تپلی

مهری ماهوتی



یک کلاف کاموای صورتی تپل بود که دلش می‌خواست فقط بازی کند.

از کمد بالا می‌رفت، از میز پایین می‌پرید.

دور پایه‌های صندلی می‌چرخید.

یک وقت دید همه‌ی نخ‌هایش به هم گره خورده. رفت پیش گربه و گفت:

«پیشی بان! دوست مهربان! نخ‌های مرا باز می‌کنی. آن وقت من می‌گذارم با من بازی کنی.»

گربه گفت: «میو! میو! قبول بانم! بیا جلو!»

گربه کلاف را غلتاند و چرخاند.

نخ‌هایش را کشید.

از این طرف، از آن طرف، اما فایده‌ای نداشت.

نخ‌های کاموا بیشتر به هم پیچید. کلاف گفت: «چه کار کنم، چه کار کنم!»

چشمش افتاد به دو تا خواهر. میل بافتنی‌های دراز و لاغر.

رفت پیش آن‌ها و گفت: «سلام دو خواهر! از همه بهتر! نخ‌های مرا باز می‌کنید!»

آن وقت می‌گذارم یک بفت دستکش صورتی قشنگ با من بیافید.»

میل‌ها گفتند: «قبول!»

بعد، از این طرف، از آن طرف، نخ‌ها را کشیدند.

ولی فایده‌ای نداشت. کلاف کوچولو خسته شد.

نمی‌دانست چه کار کند که صدایی شنید: «قرچ، قرچ، قرچ»

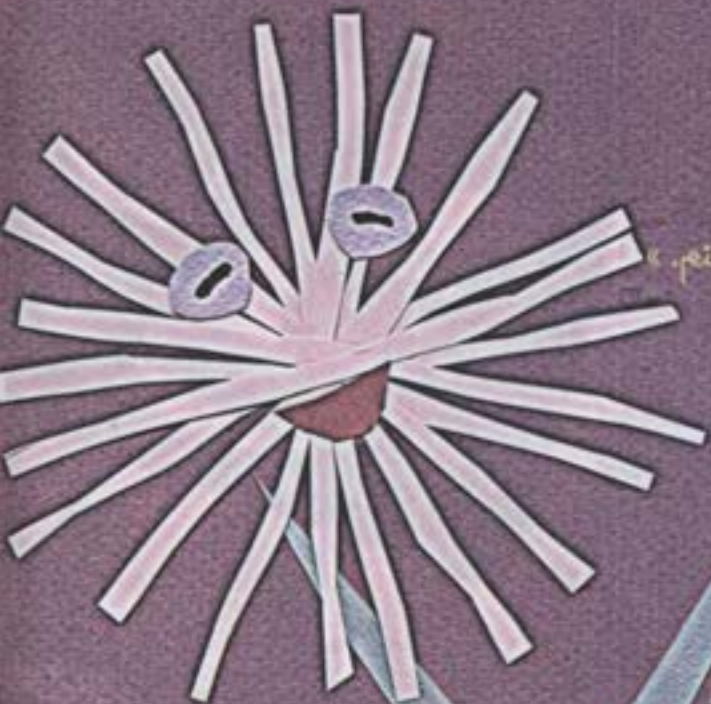
آقای قیچی نزدیک آمد و گفت: «می‌خواهی به تو کمک کنم!»









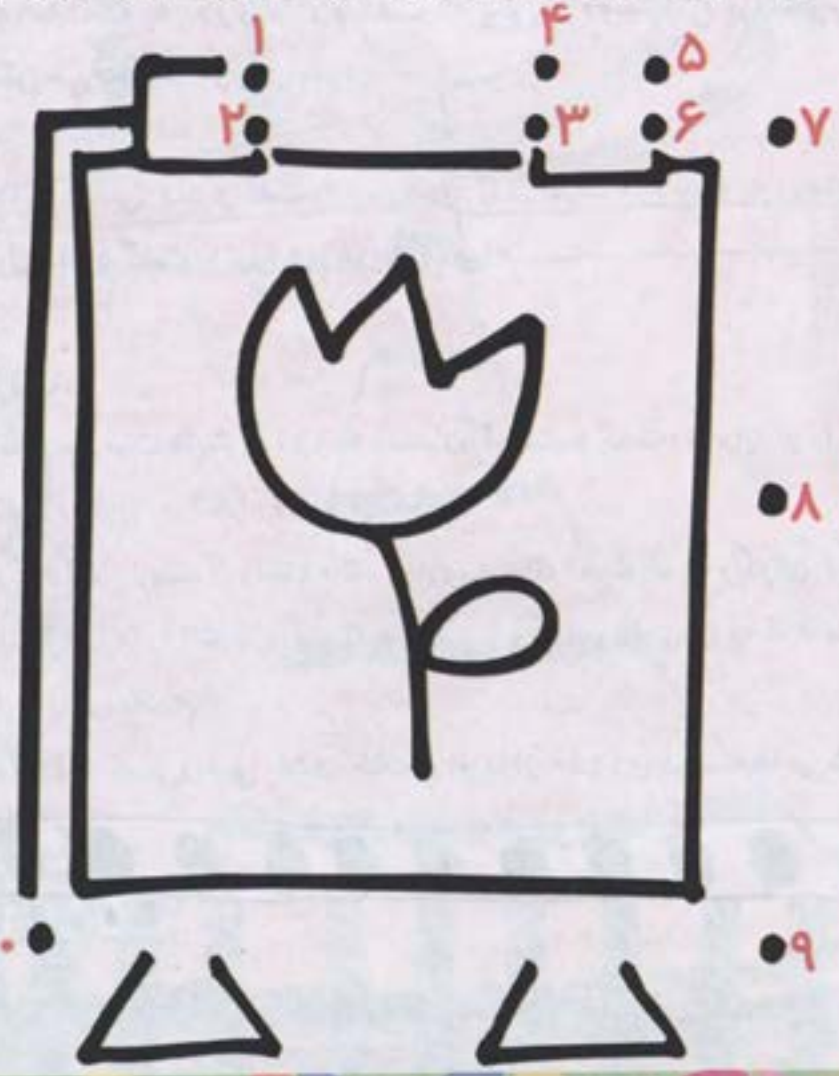


کاموا با خوش حالی جواب داد: «بله!»  
قیچی گفت: «فقط باید نترسی! نترسی! صبر کنی تا کارم را تمام کنم.»  
آن وقت شروع کرد: «قرچ، قرچ، قرچ»  
نخ‌های کاموا را چید.  
کاموا گفت: «چه کارم کردی، چه بلایی سرم آوردی!»  
قیچی همین‌طور نخ‌ها را می‌برید و می‌برید.  
کارش که تمام شد، میل بافتنی‌ها و گربه را صدا زد.  
بعد با کمک هم، نخ‌ها را اندازه کردند و کنار هم گذاشتند.  
کلاف کاموا شده بود یک دسته نخ که همه اندازه‌ی هم بودند.  
آن‌ها دور کمرنخ‌ها را پیچیدند و محکم گره زدند.  
قیچی گفت: «حالا شری یک توپک، یک توپک صورتی کوچیک.»  
توپک کاموایی از خوش حالی روی صندلی، بالای کمد، روی میز پرید.  
دور خودش چرخید.  
میل بافتنی‌ها و گربه و قیچی با توپک مشغول بازی شدند.  
حالا آن‌ها یک دوست تازه داشتند.

# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





# فرشته‌ها



دیروز دایی عباس به خانه‌ی ما آمد و به پدر و مادرم گفت که یکی از دوستانش پول لازم دارد. دایی گفت که دختر دوستش می‌خواهد عروس شود. پدر و مادرم خیلی خوش حال شدند.

مادرم یک انگشتر طلا به دایی عباس داد و گفت: «این هدیه را از طرف من بپوش و به دوستت بده.» پدرم هم به دایی عباس پول داد و گفت: «این هم هدیه‌ی من!» دایی خیلی خوش حال شد. پول و انگشتر را گرفت و رفت.

بعد از رفتن دایی عباس، مادرم دست‌هایش را رو به آسمان گرفت و گفت: «فرایا تو را شکر می‌کنم.» گفتم: «شما پول و انگشترتان را دادید. چرا خدا را شکر می‌کنید؟» پدرم گفت: «وقتی خدا کسی را خیلی دوست داشته باشد، کاری می‌کند او بتواند به دیگران کمک کند و باعث شادی آن‌ها شود. امروز خدا ما را انتقاب کرد تا با کمک به دیگران شادی را به فانه‌شان ببریم. پس باید او را شکر کنیم و فوش‌مال باشیم.»

مادرم گفته بود هر وقت که خدا از کسی راضی باشد، خانه‌ی او پر از خنده‌ی فرشته‌ها می‌شود، مثل خانه‌ی ما.





# فر فره

محمد حسن حسینی



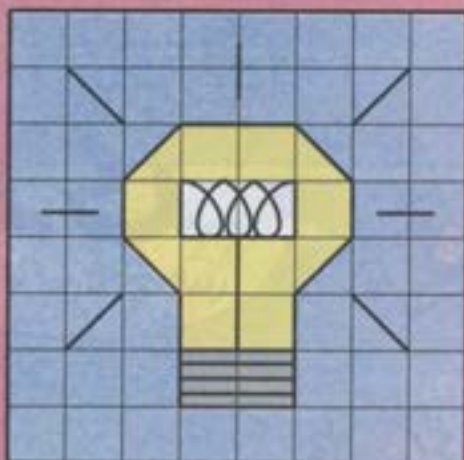
فر فره ام می چرخم  
دور خودم می چرخم  
گاهی یواش، گاهی تند  
گاهی زیاد، گاهی کم

سرم نمی رود گیج  
از این همه چرخیدن  
چون که همیشه بوده  
چرخ زدن کار من

وقتی زیاد می چرخم  
تلو تلو می خورم  
هی چپ و راست می روم  
عقب و جلو می خورم

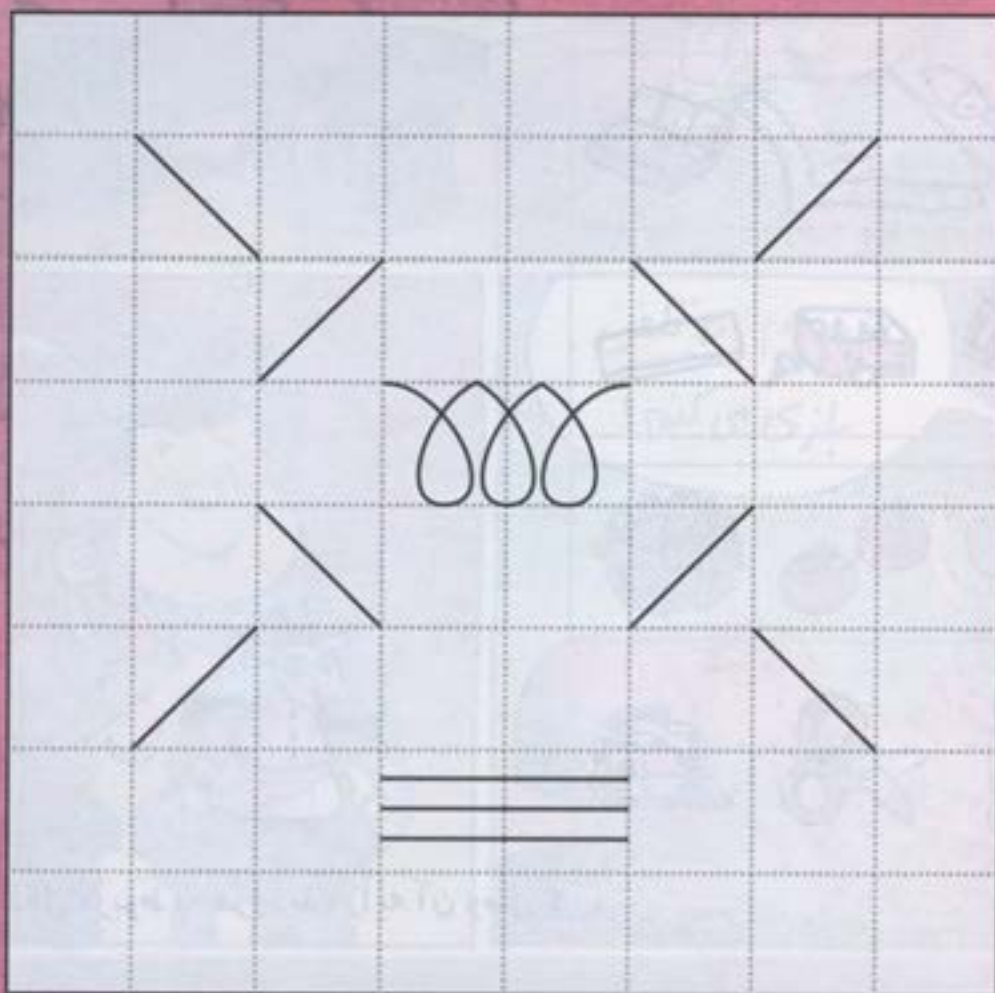
نه دست و پایی دارم  
نه گوش و چشم و بینی  
یک شکم گنده ام  
همینم که می بینی!





# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



شکل مربوط به هر ردیف را به آن وصل کن.





حوصله ام حسابی سر  
رفته. حالا چه کار کنم؟



حالا اُلکی  
یک شماره  
می گیرم و  
حرف می زنم!



قهقهه! با تلفن  
بازی می کنم!

















با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



مورچه



اردک



کوزه





قورباغه



موش



## کوزه‌ی عسل


یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.




یک روز وقتی که  مشغول بازی بود، یک  پیدا کرد.

 نمی‌توانست توی  را ببیند.

برای همین هم نمی‌دانست توی  چه چیزی است.

 از آن جا می‌گذشت که  را دید.

بوکشید و بوکشید و با خوش حالی رفت توی .

گفت: «بان! پی توی  است.»  

گفت: «این جا پر از عسل است!»



گفت: «برای من هم عسل می آوری؟»



گفت: «من فقط می توانم عسل بفورم. چه طوری برای تو بیاورم؟»



دهانش آب افتاده بود و دلش عسل می خواست.



را دید و جلو آمد و گفت: «پی توی این است.»



گفت: «عسل!»



در حالی که ملج ملج می کرد گفت: «عسل شیرین و فوش مزه!»



جستی زد و پرید بالای ، بعد زبان درازش را توی کرد و تند تند عسل خورد.









فریاد زد: «به من هم برهید!»




گفت: «چه طوری به تو عسل برهم، من که نمی توانم.»

همین موقع  از پشت علفها بیرون آمد و گفت: «من می توانم!»

بعد  را انداخت روی زمین.

عسل توی کوزه ریخت بیرون.

هم همراه عسلها بیرون آمد.

آن وقت  و  و  مشغول خوردن عسل شدند، عسل شیرین و خوش مزه!



# قصه‌ی حیوانات



۱ | یک روز، بال سفید کنار برکه  
ایستاده بود که چیز عجیبی دید.



۳ | بال سفید رفت تا روی سر یک گوزن بنشیند!



۲ | یک پرنده‌ی کوچولو روی سر یک گوزن نشست.

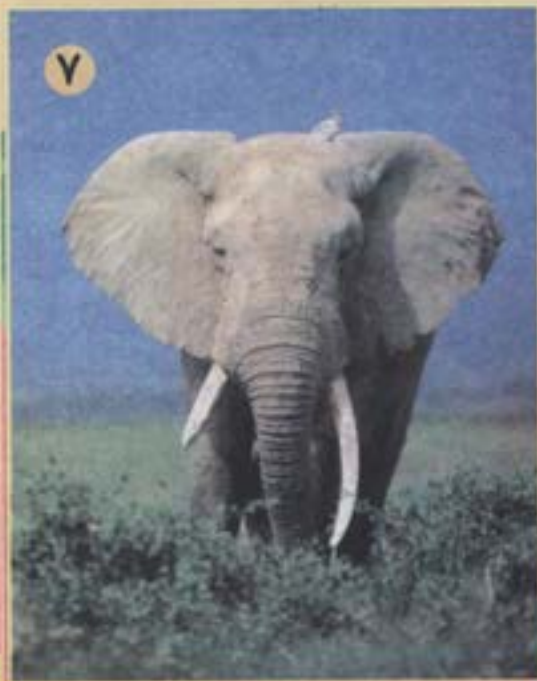




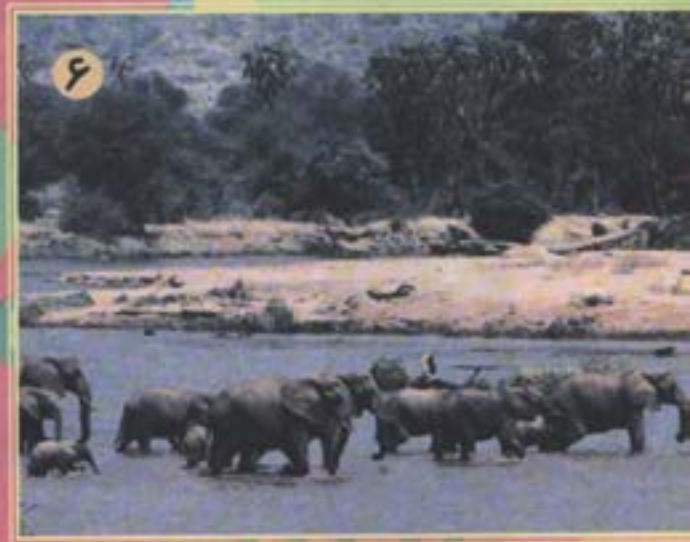
۵) بال سفید به سراغ یک گاومیش رفت.  
اما او هم قبول نکرد.



۴) اما هیچ گوزنی قبول نکرد که او روی سرش بنشیند.  
۶) ناگهان چشمش به گروهی از فیل‌ها افتاد.



۷) فیل‌ها خیلی مهربان بودند. یکی از آن‌ها به  
بال سفید اجازه داد که روی سرش بنشیند!





## بهار

مرجان کشاورزی آزاد


باران آمد و ماهی قرمز را صدا کرد.  
ماهی‌ام در رود رقصید و چرخید و رفت.  
چمن سبز شد و بره‌های کوچولو را صدا زد.  
دشت پر شد از صدای زنگوله‌ها!  
درخت شکوفه داد و پرنده‌ها را صدا زد.  
آسمان پر شد از پرواز پرنده‌ها.  
بهار آمده!  
گوش کن!  
تو را صدا می‌زند.





## کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.

- روی علامت  چسب مایع بزن و قسمت‌های زرد را

از روی علامت نقطه‌چین به پشت تا بزن تا پاکت آماده شود.

- کارت را داخل پاکت بگذار.





# دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

( قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور )

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در تهران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمازگاه چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.



نام : .....

نام خانوادگی : .....

تاریخ تولد : ..... / ..... / ۱۳ ..... تحصیلات : .....

نشانی : .....

کد پستی : .....

تلفن : .....

شروع اشتراک از شماره : ..... تا شماره : .....

درستمان عزیز! لطفاً کسب‌وکارهای مستقیم خود را از ما بپوشانید و خودتان را با ما معرفی کنید. یک پاکت نامه با آدرس مستقیم و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان







# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



خدای من! توپم کجاست؟

روی زمین، همین جاهاست

یا تو هوا، آن بالاهاست

لگد زدم، هوا رفت

تا پیش ابرها رفت

خدای من! کمک کن

توپم را پیدا کنم

پیدا که شد،

توپ را بدم به بچه‌ها بازی کنن

منم تماشا کنم.



